DOI: Https://doi.org/10.22067/JLS.2023.77317.1319

نشریهٔ علمی جستارهای نوین ادبی، شمارهٔ ۲۱۸، پاییز ۱۴۰۱، صص ۵۳-۷۱
مقالهٔ پژوهشی

پادشاهی نوذر یا داستان آرش کمانگیر؛ دوراهی موبدان در انتخاب یک روایت

تاریخ دریافت: ۰۲ تیر ۱۴۰۱ / تاریخ پذیرش: ۱۹ دی ۱۴۰۱

سید علی محمودی لاهیجانی[1]

چکیده

در میان متن‌های تاریخی‌ای که در چهار سدهٔ نخست اسلامی به زبان فارسی و عربی نوشته شده، تنها در دو کتاب شاهنامهٔ فردوسی و غرر اخبار ثعالبی به پادشاهی نوذر اشاره شده است. بیشتر تاریخ‌نویسان پس از منوچهر به پادشاهی افراسیاب و زَو/زاب می‌پردازند و سخنی از پادشاهی نوذر در میان نیست. از سوی دیگر داستان آرش کمانگیر که بسیاری از تاریخ‌نگاران آن را در پادشاهی منوچهر می‌دانند در شاهنامهٔ فردوسی نیامده و فردوسی تنها در چند بیتِ پراکنده در داستان‌های گوناگون به لشکرکشی افراسیاب در زمان منوچهر و نام آرش اشاره کرده است. این جستار با روش تحلیل اسناد در پی پاسخ به این پرسش است که آیا میان نبودِ داستان آرش در شاهنامه و نیامدن پادشاهی نوذر در متن‌های تاریخی ارتباطی وجود دارد. با توجه به شواهد می‌توان احتمال داد که پادشاهی نوذر در خداینامه نبوده است و نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری از کتاب دیگری داستان پادشاهی نوذر را روایت کرده‌اند. از سوی دیگر داستان آرش کمانگیر به این دلیل در شاهنامهٔ ابومنصوری و به‌تبع آن در شاهنامهٔ فردوسی نیامده که موبدان باید دو بار به پادشاهی افراسیاب در ایران اشاره می‌کردند و این با روایت‌های تاریخی در تضاد بوده است.

کلیدواژه‌ها: پادشاهی نوذر، آرش کمانگیر، شاهنامهٔ فردوسی، متن‌های تاریخی، خداینامه.

۱. دانش‌آموختهٔ دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف‌آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف‌آباد، ایران.
E-mail: Mahmoudi4324@gmail.com

مقدمه

در شاهنامه منوچهر پس از صدوبیست سال، پادشاهی را به نوذر می‌دهد و پیش‌بینی می‌کند که از توران سپاهی به جنگ ایران خواهد آمد:

بفرمود تا نوذر آمدش پیش — ورا پندها داد از اندازه بیش
که این تخت شاهی فسوست و باد — برو جاودان دل نباید نهاد
مرا بر صدوبیست شد سالیان — به رنج و به‌سختی ببستم میان...
...چنان چون فریدون مرا داده بود — ترا دادم این تاج شاه‌آزمود...
وزان پس بیاید ز ترکان سپاه — نهند از بر تخت ایران کلاه
ترا کارهای درشتست پیش — گهی گرگ باید بُدن گاه میش
بگفت و فرود آمد آبش به روی — همی زار بگریست نوذر بر اوی

(فردوسی، ۱۳۹۱: ج ۱، ۲۷۶-۲۸۲، ۱۵۸۷-۱۶۰۵)

پس از آن پادشاهی نوذر آغاز می‌شود و در این داستان است که افراسیاب از سوی پشنگ برای لشکرکشی به ایران انتخاب می‌شود و او در جنگ‌هایی نوذر را شکست می‌دهد و بر تخت پادشاهی ایران می‌نشیند:

چو از دور دیدش زبان برگشاد — ز کین نیاکان همی‌کرد یاد
بدو - گفت - هر بد که آید سَزاست — بگفت و برآشفت و شمشیر خواست
بزد گردن نوذر تاجدار — تنش را به خاک اندرافگند خوار
پس از یادگار منوچهرشاه — تهی ماند ایران و تخت و کلاه...
ز پیش دهستان سُوی ری کشید — ز اسپان به رنج و به تگ خوی کشید
کلاه کَیانی به سر برنهاد — به دینار دادن در اندرگشاد

(ج ۱، ۳۱۵-۳۱۶، ۴۳۴-۴۵۳)

ایرانیان پس از کشته شدن نوذر، زَو پسر طهماسپ را شاه ایران می‌خوانند و او پنج سال پادشاهی می‌کند و سپاهی برای بیرون راندن تورانیان می‌فرستد. دو لشکر روبروی هم قرار می‌گیرند و در آخر به دلیل خشکسالی و قحطی توافق می‌کنند تا هر کس به مرزهای خود بازگردد. پس از آن باران می‌بارد و خشکسالی به پایان می‌رسد. زَو که در اینجا به هشتادوشش سالگی رسیده است، زندگی را بدرود می‌گوید و افراسیاب با شنیدن خبر درگذشت زَو دوباره به ایران

لشکرکشی می‌کند. زال لشکری برای مقابله با افراسیاب آماده می‌کند و رستم را برای آوردن کیقباد به کوه البرز می‌فرستد و در آخر با شکست افراسیاب در پادشاهی کیقباد این بخش از شاهنامه به پایان می‌رسد (فردوسی، ۱۳۹۱: ج ۱، ۳۲۳-۳۴۹).

ثعالبی تنها تاریخ‌نگاری است که مانند فردوسی پادشاهی نوذر را در کتاب خود آورده است. او جزئیات پادشاهی نوذر را مانند فردوسی بیان می‌کند و این نشان می‌دهد که به‌احتمال فراوان منبع هر دو در ذکر این بخش یکی بوده است. ثعالبی در ابتدا احتمالاً از تاریخ طبری روایتی از حملهٔ افراسیاب در زمان منوچهر می‌آورد و به آرش کمانگیر اشاره می‌کند: «روایت‌های مورخان دربارهٔ تسلط او [افراسیاب] بر ایرانشهر چندگونه است. در پاره‌ای آمده است که او آنگاه بر ایرانشهر تسلط یافت که منوچهر را در مازندران به حصار کشید. سپس با او سازش کرد که از محاصره درآید و قسمتی از ملک را به افراسیاب واگذارد که به اندازهٔ یک تیر پرتاب باشد. تا با تیراندازی آرش، چنان که گفته‌اند سامان گرفت» (ثعالبی، ۱۹۶۳: ۱۰۷؛ ۱۳۶۸: ۷۳). پس از آن از کتابی (احتمالاً شاهنامهٔ ابومنصوری) می‌نویسد: «در پاره‌ای از تاریخ‌ها تسلط افراسیاب بر ایرانشهر و شهرهای آن پیش از مرگ منوچهر برای او میسر نگشت که این رویداد به دوران نوذر پسر منوچهر بود و این‌که افراسیاب دوازده سال بر ایرانشهر فرمانروایی کرد تا زو پسر طهماسب او را از ایرانشهر براند. من کامل‌ترین گفته‌ها و معتبرترین آن‌ها را می‌آورم...» (ثعالبی، ۱۹۶۳: ۱۰۷-۱۰۸؛ ۱۳۶۸: ۷۳). ثعالبی با ذکر جزئیات به داستان پادشاهی نوذر و حملهٔ افراسیاب و کشته شدن نوذر و پادشاهی زو پسر طهماسب می‌پردازد و در آخر به روایت طبری و ابن خردادبه دربارهٔ زو اشاره می‌کند (ثعالبی، ۱۹۶۳: ۱۰۹-۱۳۱؛ ۱۳۶۸: ۷۴-۸۸). او در پادشاهی زَو روایت دیگری از لشکرکشی افراسیاب و راندش از ایران با تیراندازی آرش می‌آورد که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد. این روایت‌های متفاوت و گوناگون دربارهٔ پادشاهی منوچهر و نوذر و زَو و پادشاهی افراسیاب در ایران و داستان آرش کمانگیر در متن‌های تاریخی اساس طرح جستار پیش روست.

پیشینهٔ پژوهش

در حدود جست‌وجوی نگارنده، پژوهشگران به نیامدنِ پادشاهی نوذر در متن‌های تاریخی توجهی نکرده‌اند. بیشتر شاهنامه‌شناسان به فقدان داستان آرش در شاهنامه پرداخته‌اند. برخی معتقدند که داستان آرش در منبع یا منابع فردوسی بوده و فردوسی به دلایلی آن را حذف کرده است (مینوی، ۱۳۵۴: ۷۹؛ بهار ۱۳۷۶: ۸۹ و ۱۲۱؛ آیدنلو ۱۳۸۳: ۱۱۶-۱۱۸). برخی دیگر بر این موضوع پای می‌فشارند که داستان آرش کمانگیر در منبع فردوسی (شاهنامهٔ ابومنصوری) نبوده و فردوسی نیز برای همین داستان آرش را نیاورده است (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۳۸۴؛ خطیبی، ۱۳۸۱: ۷۲-۷۳؛

۱۳۹۶: ۱۵۹-۱۴۳).

مهرداد بهار حذف داستان آرش کمانگیر از شاهنامه را از پیراستن‌های فردوسی می‌داند و می‌نویسد: «فردوسی به روال معمول خود به‌درستی آن [داستان آرش] را حذف کرده است تا رقیبی که نتوان او را به دست رستم کشت برای رستم وجود نداشته باشد» (بهار، ۱۳۷۶: ۸۹). آیدنلو (۱۳۸۳: ۱۱۸) تعارض داستان آرش با وحدت روایی شاهنامه را سبب کنار گذاشتن این داستان می‌داند و سخن بهار را در این مورد تأیید می‌کند. خطیبی نظر بهار را دربارهٔ نیامدن برخی داستان‌ها در شاهنامهٔ فردوسی نمی‌پذیرد و می‌نویسد: «هنر فردوسی در انتخاب یکی از بهترین و کامل‌ترین منابع عصر خود دربارهٔ تاریخ ملی ایران است نه در تلفیق داستان‌ها و پیراستن برخی از آن‌ها که نوعی تصرّف در میراث ملی محسوب می‌شده است» (خطیبی، ۱۳۸۱: ۷۱). پس از آن خطیبی در مقاله‌ای با عنوان «چرا داستان آرش کمانگیر در شاهنامه نیست؟» به این نتیجه می‌رسد که داستان آرش در شاهنامهٔ ابومنصوری نبوده است و نبودِ این داستان به تحریری از خدای‌نامهٔ ساسانی مربوط می‌شود که شخصیت‌هایی از خاندان سکائیِ رستم و کارن و مهران به تحریرهای رسمی خدای‌نامه راه یافته‌اند و در این تحریر با ورود سام و زال به دربار منوچهر، داستان لشکرکشی افراسیاب و تعیین مرز به پادشاهی نوذر و زَو منتقل می‌شود و دیگر جایی برای تیرافکنی آرش باقی نمی‌ماند (خطیبی، ۱۳۹۱: ۱۵۹).

بیان مسئله و پرسش‌های پژوهش

ثعالبی چند روایت از حملهٔ افراسیاب و پادشاهی او در ایران آورده است. یکی در زمان منوچهر و محاصرهٔ او در طبرستان که با تیراندازی آرش به پایان می‌رسد و دیگری حملهٔ افراسیاب در پادشاهی نوذر که مطابق است با سخنان فردوسی در شاهنامه و روایت سوم که به تیراندازی آرش در پادشاهی زَو پسر طهماسپ اشاره دارد. با توجه به این سه روایتِ متفاوت و روایت‌های دیگری که تاریخ‌نگاران آورده‌اند، می‌توان پرسش‌هایی را طرح کرد. اگر بپذیریم که منبعِ فردوسی و ثعالبی در ذکر پادشاهی نوذر شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است، چرا داستان نوذر تنها در کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری آمده بود و چرا از این داستان در متن‌های دیگر روایتی دیده نمی‌شود؟ در شاهنامه بر خلاف متن‌های تاریخی، داستان آرش کمانگیر نیامده است و افراسیاب در پادشاهی نوذر به ایران لشکرکشی می‌کند. آیا میان پادشاهی نوذر و نیامدنِ داستان آرش کمانگیر در شاهنامه ارتباطی وجود دارد؟ حمزه اصفهانی می‌نویسد که مطالب خود را با خواندن سیر الملوک‌ها تنظیم کرده و برخی از این سیر الملوک‌ها نیز بر اساس خداینامهٔ پهلوی نوشته شده، اما مطابق آنچه حمزه از این کتاب‌ها آورده است، هیچ‌کدام به پادشاهی نوذر اشاره نکرده‌اند. آیا در خداینامهٔ پهلوی نیز پادشاهی

نوذر نبوده است؟

بحث اصلی

پیش از آنکه به روایت تاریخ‌نگاران دورهٔ اسلامی پرداخته شود، توجه به مطالبِ «بندهش» سودمند خواهد بود. نویسندهٔ بندهش در مطالب خود نوذر را به‌عنوان پادشاه معرفی نکرده است. او می‌نویسد: «چنین گوید به دین... منوچهر یکصد و بیست سال شاهی کرد. در این شاهیِ منوچهر، هنگامی‌که به پَتِشخوارگر بود، افراسیاب دوازده سال شاهی کرد. زاب پسر تهماسب سه سال، کیقباد پانزده سال شاهی کردند» (فرنبغ‌دادگی، ۱۴۰۰: ۱۵۵). در جای دیگر نیز آورده است: «در همان هزاره منوچهر زاده شد و کین ایرج را خواست. پس افراسیاب آمد و منوچهر را با ایرانیان به پَتِشخوارگر راند و به سیج و تنگی و بس مرگ نابود کرد و فِرَش و نوذَر، پسران منوچهر را کشت تا به پیوندی دیگر ایرانشهر از افراسیاب ستانده شد. چون منوچهر درگذشته بود، دیگربار افراسیاب آمد بر ایرانشهر بس آشوب و ویرانی کرد، باران را از ایرانشهر بازداشت تا زاب تهماسپان آمد، افراسیاب را بسپوخت و باران آورد که آن را نوبارانی خوانند. پس از زاب دیگربار افراسیاب گران بَدی به ایرانشهر کرد تا قباد به شاهی نشست» (فرنبغ‌دادگی، ۱۴۰۰: ۱۳۹). مطابق روایت بندهش، افراسیاب سه بار به ایران لشکرکشی می‌کند: ۱. در زمان منوچهر و محاصرهٔ او در طبرستان که به تیراندازی آرش می‌انجامد؛ هرچند به تیرافکندن آرش به‌طور مستقیم اشاره نشده است، اما خطیبی دربارهٔ این عبارت «تا به پیوندی دیگر ایرانشهر از افراسیاب ستانده شد» می‌نویسد: «مراد همان پیمانِ میان منوچهر و افراسیاب است که بر اساس آن، مرز ایران و توران با تیرافکنی آرش تعیین شد» (خطیبی، ۱۳۹۶: ۱۴۷). همچنین در کتاب «مینوی خرد» (فصل ۲۴ بند ۴۴) نیز به پیمان منوچهر و افراسیاب برای تعیین مرز از پدشخوارگر تا بُنِ گوزگ اشاره شده است (تفضلی، ۱۳۵۴: ۴۴). ۲. لشکرکشی افراسیاب پس از مرگ منوچهر و خشکسالی و قحطی در ایران و بیرون راندن افراسیاب در پادشاهی زَو. ۳. لشکرکشی افراسیاب به ایران‌شهر در زمان کیقباد. نویسندهٔ بندهش در این میان به مرگ فِرَش و نوذَر در پادشاهی منوچهر می‌پردازد که پیش از تیراندازی آرش بوده است و این روایت آشکارا با متن شاهنامه تفاوت دارد. در شاهنامه در داستان «دوازده‌رخ» گودرز در پاسخ نامهٔ پیران دربارهٔ حملهٔ افراسیاب در زمان منوچهر سخن می‌گوید، اما در کنار منوچهر به نوذر نیز اشاره می‌کند:

فریدون که از درد دل روز و شب	گشادی بریشان به نفرین دو لب
به یاریّ دادارِ نیکی‌دهش	همش مهرِ دل بود و هم پرورش
بدافراسیاب آمد آن مهرِ بد	از آن نامدارانِ اندک‌خرد

ز سـر بـا منـوچهر نـو کـین نهـاد   همیـدون ابـا نـوذر و کیقبـاد
(ج ۴، ۷۹، ۱۲۴۰-۱۲۴۳)

از سوی دیگر در بندهش نیز مانند شاهنامه پادشاهی «گرشاسپ» نیامده و خالقی مطلق (۱۳۶۳: ۲۴۸-۲۵۰) به‌درستی روایت پادشاهی گرشاسپ را در برخی از نسخه‌های شاهنامه الحاقی دانسته و آن را به حاشیه برده است (فردوسی، ۱۳۹۱: ج ۱، ۳۲۹، پ.ش ۲۰). در جایی دیگر از کتاب بندهش، نویسنده از سه فرزندِ منوچهر این‌گونه یاد می‌کند: «از منوچهر فِریا و نوذَر و دوراسِرَو زاده شدند» (فرنبغ‌دادگی، ۱۴۰۰: ۱۵۰) و بار دیگر به داستان منوچهر و افراسیاب می‌پردازد: «از اغریرث گُوبَدشاه زاده شد. هنگامی‌که افراسیاب منوچهر را با ایرانیان در کوه پَتِشخوارگر کوهتار کرد و سیج و تنگی برهِشت، اغریرث از ایزدان آیفت خواست و آن نیکی یافت که آن سپاه و گُند ایرانیان را از آن سختی رهائی داد. افراسیاب بدان بهانه اغریرث را کشت» (فرنبغ‌دادگی، ۱۴۰۰: ۱۵۰). این روایت نیز تفاوت آشکاری با روایت شاهنامه دارد؛ زیرا اغریرث نه در پادشاهی منوچهر که پس از مرگ نوذر به ایرانیان کمک می‌کند و به دست برادرش افراسیاب کشته می‌شود (فردوسی، ۱۳۹۱: ج ۱، ۳۱۸-۳۲۲).

در کنار مطالب بندهش در کتاب «دینکرد هشتم» (فصل ۱۳، بند ۱۰ و ۱۱) که خلاصه‌ای از اوستای دورهٔ ساسانی است، به ترتیب به پادشاهی «منوش‌چیهر نوهٔ اَیریک»، «فَرَسیاو تورانیان» و «اَوزُبُ توماسپیان» اشاره شده است و در آن پادشاهیِ نوذر دیده نمی‌شود (west, 1897: 18). همچنین در «دینکرد هفتم» (مقدمه، بند ۳۰-۳۱) نیز به ترتیب نامِ «منوچهر»، «زو تهماسپان» و «کیقباد» آمده است و سخنی از پادشاهیِ نوذر در میان نیست (راشدمحصل، ۱۳۸۹: ۲۰۳-۲۰۲).

در کتاب‌های تاریخی‌ای که در سده‌های نخستین اسلامی تا پایان نظم شاهنامه در سال ۴۰۰ ه.ق نوشته شده است دربارهٔ پادشاهی «منوچهر»، «افراسیاب»، «زَو» و «گرشاسپ» روایت‌های متناقض و متفاوتی دیده می‌شود و به‌طور کلّی می‌توان این روایت‌ها را در پنج گروه طبقه‌بندی کرد:

۱) لشکرکشی افراسیاب در پادشاهی منوچهر و محاصرهٔ او در طبرستان و تیراندازی آرش:

طبری (روایت نخست)؛ بلعمی؛ ابن فقیه؛ مقدسی (روایت نخست)؛ بیرونی، ثعالبی (روایت نخست).

طبری در روایت نخست خود می‌نویسد که منوچهر به خونخواهی ایرج، طوج و سلم را بکشت و افراسیاب شصت سال پس از کشته شدن طوج و سلم به جنگ منوچهر آمد و او را در طبرستان محاصره کرد. سپس افراسیاب و منوچهر با تیراندازی «ارشیاطیر» (ایرش/آرش) صلح کردند و رود بلخ را مرز میان خود قرار دادند (طبری، بی‌تا: ۱۲۸؛

۱۳۷۵: ۲۹۰-۲۸۹). بلعمی نیز روایتی مشابه با طبری دارد، اما در انتهای روایت خود مطلبی آورده است که در تاریخ‌های دیگر دیده نمی‌شود و آن سی‌وپنج سال پادشاهی افراسیاب پس از پیمانش با منوچهر و درگذشت او و حملهٔ پسرِ افراسیاب به ایران است (بلعمی، ۱۳۵۳: ج ۱، ۳۴۱-۳۵۶). روایت نخست مقدسی (۱۹۰۳: ج ۳، ۱۴۶-۱۴۷؛ ۱۳۷۴: ۵۰۵-۵۰۴) و ثعالبی (۱۹۶۳: ۱۰۷؛ ۱۳۶۸: ۷۳) دربارهٔ این بخش از تاریخ شبیه به روایت طبری است.

ابن فقیه (۲۹۰ه) در کتاب «البُلدان» به کتابی با عنوان «نبرد گودرز و پیران» اشاره می‌کند. مطابق گفتهٔ مسعودی، ایرانیان جنگ‌های پادشاهان ایران و پادشاهان ترک/تورانی را «بیکار» (پیکار) می‌نامند (مسعودی، ۱۹۳۸: ۸۲؛ ۱۳۴۹: ۸۸)؛ ازاین‌رو احتمال دارد نام این کتاب نیز «پیکار گودرز و پیران» باشد. ابن فقیه می‌نویسد که در این کتاب خواندم که پیران نامهٔ بلندی برای گودرز نوشت: از پیران پسر وسحان [ویسگان] جانشین افراسیاب پادشاه ترک [توران] از نسل طوس [طوج] به جوذرز پسر جشواذان [گودرزِ گشوادان] از خاندان کیانی... سپس به پیمانِ منوچهر و افراسیاب در گذشته اشاره می‌کند که افراسیاب حاضر است مانند گذشته مرزها را مشخص کند و از آمادگی ترکان برای خارج شدن از مناطق و شهرهایی سخن می‌گوید که ایرانیان آنجا را از سرزمین‌های آریایی می‌دانند (ابن فقیه، ۱۹۹۶: ۶۰۳-۶۰۲). این سخن ابن فقیه را می‌توان در شاهنامهٔ فردوسی نیز دید. در شاهنامه در نامهٔ پیران به گودرز دربارهٔ پیمان افراسیاب و منوچهر آمده است:

بگـو تـا مـن اکنـون هـم انـدر شـتاب نونـــدی فرســـتم بدافراســـیاب
بـــدان تـــا بفرمایـــدم تـــا زمـــین ببخشـــیم و پـــس برنـــوردیم کـــین
چُنـــان چـــون بـــه گـــاهِ منوچهرشـــاه بـه بخشـش همی‌داشـت گیتـی نگـاه
هـــر آن شـــهر کـــز مـــرز ایـــران نهـــی بگـــو تـــا کنـــیمش ز ترکـــان تهـــی...
(ج ۴، ۷۲، ۱۱۳۰-۱۱۳۳)

در این روایت به‌طور تلویحی به داستان تیراندازی آرش در پادشاهی منوچهر اشاره‌شده است و ذکر آن در شاهنامه نشان می‌دهد که نویسندگان منبع فردوسی با داستان آرش در پادشاهی منوچهر آشنا بودند.

بیرونی در آثارالباقیه (۳۹۰ه) در فهرستی به «منوشجهر» اشاره می‌کند و می‌نویسد که او پادشاه بود تا اینکه طوج و سلم را کشت و به فارسی «سرم» است. پسر طوج (افراسیاب) بر ایرانشهر چیره شد و منوشجهر را دور کرد و در اینجا مدت پادشاهی منوشجهر را ۶۰ سال آورده است. سپس افراسیاب به پادشاهی رسید تا آن‌که منوشجهر فرمانروایی را از او باز پس گرفت و او را دور کرد و به محل پرتاب یک تیر با هم صلح و سازش کردند و مدت پادشاهی

فراسیاب را ۱۲ سال آورده است. پس از آن بار دیگر منوشجهر تا زمان مرگش پادشاهی می‌کند که مدت آن ۲۸ سال است. پس از منوشجهر دوباره به پادشاهی «توژ ترکی که به عراق چیرگی یافت» با لقب «فراسیاب» اشاره می‌کند و مدت آن را ۱۲ سال می‌آورد. سپس پادشاهی زاب بن تهماسب آغاز می‌شود که به مدت پادشاهیش اشاره نشده و تنها لقب «شریکان» برای او آمده است. در انتها نیز به پادشاهی ۵ سالهٔ کرشاسب اشاره شده است (بیرونی، ۱۸۷۸: ۱۰۴؛ ۱۳۹۲: ۱۳۰-۱۲۹). نکته‌ای که باید به آن دقت داشت این است که بیرونی پس از ذکر این جدول به این موضوع می‌پردازد که تاریخ‌های خود را بر اساس کتاب «السّیَر» آورده است و در مورد تاریخ‌ها مطالب نابسامانی دیده می‌شود؛ جز آنچه او آورده که به نظر همگان نزدیک‌تر است. با توجه به آنچه بیرونی از کتاب «السّیَر» آورده می‌توان گفت که منوچهر در کتابی که یاد می‌کند ۸۸ سال پادشاهی کرده و در این میان افراسیاب با چیرگی بر ایران ۱۲ سال پادشاه بوده و داستان آرش کمانگیر نیز در منبع بیرونی بوده است. هرچند بیرونی در جای دیگر از کتاب آثارالباقیه داستان آرش کمانگیر را از «ابستا» (اوستا) می‌آورد (بیرونی، ۱۸۷۸: ۲۲۰؛ ۱۳۹۲: ۲۸۸). در روایت بیرونی افراسیاب دو بار بر ایران پادشاهی می‌کند، یک بار دوازده سال در پادشاهی منوچهر و بار دیگر دوازده سال پس از مرگ منوچهر تا اینکه زاب به پادشاهی می‌رسد.

۲) لشکرکشی افراسیاب در پادشاهی منوچهر بدون داستان آرش:

هشام بن کلبی؛ بهرام موبد؛ یعقوبی؛ مسعودی (روایت دوم)؛ حمزه اصفهانی؛ مسکویه (روایت نخست).

روایت هشام بن کلبی در تاریخ طبری این‌گونه است: «توج [طوج] و سرم پس از کشتن ایرج سیصد سال پادشاهی کردند و پس از آن‌ها منوچهر پسر ایرج پسر افریذون یکصد و بیست سال پادشاهی کرد. پس از آن نوادهٔ طوج ترک بر او تاخت و از سرزمین عراق براند و دوازده سال چنین بود. پس از آن منوچهر غلبه یافت و او را از ملک خویش بیرون راند و به پادشاهی برگشت و بیست‌وهفت سال دیگر پادشاهی کرد» (طبری، بی‌تا: ۱۲۸؛ ۱۳۷۵: ۲۸۹).

بهرام پسر مردانشاه، موبد ولایت شاپور از بلاد پارس به گفتهٔ حمزه اصفهانی دربارهٔ طبقهٔ نخست پادشاهان ایران می‌نویسد: «منوچهر با محاسبهٔ فرمانروایی افراسیابِ ترک در کشور او به قهر و غلبه ۱۲۰ سال، زو پسر تهماسب ۴ سال پادشاهی کردند و در روزگار همین پادشاه کرشاسب به برخی نواحی تسلط یافت» (اصفهانی، بی‌تا: ۲۵؛ ۱۳۴۶: ۲۱). بیرونی نیز همین مطلب را از گفتهٔ حمزه از بهرام موبد آورده است (بیرونی، ۱۸۷۸: ۱۰۸؛ ۱۳۹۲: ۱۳۳). حمزه اصفهانی در ابتدای این فصل سخن بهرامِ موبد را می‌آورد که «بیست و اند نسخه از کتاب خداینامه را به دست آوردم

و سنوات تاریخی پادشاهان ایران را از زمان کیومرث پدر بشر تا پایان روزگار آنان و زوال حکومت ایشان به دست تازیان، اصلاح کردم» (اصفهانی، بی‌تا: ۲۳-۲۴؛ ۱۳۴۶: ۱۹). با توجه به آنچه بهرامِ موبد آورده است باید پرسید که آیا در این بیست و اند نسخه از خداینامه هیچ اشاره‌ای به پادشاهی نوذر نشده بود؟ اگر موبد به متن خداینامهٔ پهلوی یا ترجمه‌های عربی آن دسترسی داشته است، می‌توان احتمال داد که در آن‌ها نوذر به‌عنوان پادشاه معرفی نشده بود.

یعقوبی (۲۸۴ه) نیز در تاریخ خود پادشاهی نوذر را نیاورده است. او به ۱۲۰ سال پادشاهی منوچهر، ۱۲۰ سال پادشاهی افراسیاب پادشاه ترک و ۵ سال پادشاهی زوطهماسب اشاره می‌کند (یعقوبی، ۱۸۸۳: ج ۱، ۱۷۸؛ ۱۳۸۲: ج ۱، ۱۹۳). پادشاهی افراسیاب در متن یعقوبی احتمالاً ۱۲ سال بوده و کاتبی در نوشتن آن سهل‌انگاری کرده است.

روایت دوم مسعودی (۱۹۷۳: ج ۱، ۲۳۲؛ ۱۳۸۲: ج ۱، ۲۲۶-۲۲۷) و روایت نخست مسکویه (۲۰۰۳: ج ۱، ۶۵) به لشکرکشی افراسیاب در پادشاهی منوچهر اشاره دارد و در روایت آن‌ها به داستان تیراندازی آرش اشاره‌ای نشده است.

حمزه اصفهانی در انتهای طبقهٔ نخست از پادشاهان ایران که «فیشدادیه» (پیشدادیان) می‌نامد به پادشاهی «منوجهر» ۱۲۰ سال، «افراسیاب الترکی» ۱۲ سال، «زاب پسر توماسب» ۳ سال و «کرشاسف» همراه با زاب ۹ سال اشاره می‌کند (اصفهانی، بی‌تا: ۱۳-۱۴؛ ۱۳۴۶: ۱۰). بیرونی می‌نویسد که حمزه از کتاب «ابستا» (اوستا) در کنار کتاب «السّیَر» برای ویرایش کار خود استفاده کرده است. در جدولی که بیرونی از قول حمزه آورده منوشجهر ۱۲۰ سال و فراسیاب ۱۲ سال پادشاهی کرده و میان فراسیاب و زاب «فترتی که اندازهٔ آن دانسته نیست» آورده و پادشاهی زاب را ۹ سال و پادشاهی کرشاسب با زاب را ۳ سال آورده است و دوباره می‌نویسد: «فترتی که اندازهٔ آن دانسته نیست» (بیرونی، ۱۸۷۸: ۱۰۵-۱۰۶؛ ۱۳۹۲: ۱۳۱-۱۳۲). در اینجا بیرونی از گفتهٔ حمزه به نکتهٔ مهمی اشاره می‌کند و آن فترتی است که میان پادشاهی افراسیاب و زاب و میان زاب و کیقباد دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که این فترت در منابع حمزه نیز بوده است و او در ابتدای کتابش به این نکته اشاره می‌کند که افراسیاب پس از دوازده سال پادشاهی بر ایران به سرزمین خود بازگشت و ایران سال‌هایی چند که شمارهٔ آن‌ها روشن نیست بی‌پادشاه ماند و پس از کشته شدن زاب نیز تا پادشاهی کیقباد، جهان پریشان بود و پادشاهی نداشت (اصفهانی، بی‌تا: ۱۰؛ ۱۳۴۶: ۸).

درست است که نویسندگان این گروه به داستان آرش کمانگیر اشاره نکرده‌اند، اما به‌احتمال فراوان این داستان در منابع آن‌ها بوده است. برخی تنها به ذکر نام شاهان بسنده کرده‌اند و برخی چون مسکویه دراین‌باره نوشته‌اند که آوردن داستان‌های ایرانیان دربارهٔ صلح منوچهر و افراسیاب سودی ندارد (مسکویه، ۲۰۰۳: ج ۱، ۶۵).

۳) لشکرکشی افراسیاب پس از مرگ منوچهر و پادشاهی افراسیاب در ایران و خشکسالی و قحطی و بیرون راندن افراسیاب در پادشاهی زَو:

طبری (روایت دوم)؛ بلعمی (روایت دوم)؛ مسعودی (روایت نخست با اندکی تفاوت با طبری به دلیل اشاره به پادشاهیِ سهم پس از منوچهر)؛ مقدسی (روایت دوم)؛ مسکویه (روایت دوم)؛ ابن بلخی (روایت دوم).

طبری در روایت دوم می‌نویسد که افراسیاب پس از مرگ منوچهر به سرزمین پارسیان تسلط یافت و دوازده سال پادشاهی کرد و به ویرانی و تباهی دست زد و در سال پنجم از پادشاهی او مردم دچار قحط شدند. خشکسالی و قحطی ادامه یافت تا «زو پسر طهماسب» ظهور کرد و افراسیاب را از ایران بیرون راند (طبری، بی‌تا: ۱۵۱-۱۵۲؛ ۱۳۷۵: ج ۲، ۳۶۷-۳۶۹). بلعمی (۱۳۵۳: ج ۱، ۵۱۹-۵۲۳) و مقدسی (۱۹۰۳: ج ۳، ۱۴۶-۱۴۷؛ ۱۳۷۴: ۵۰۵-۵۰۴) و مسکویه (۲۰۰۳: ج ۱، ۶۸-۶۹) روایتی شبیه به طبری آورده‌اند. در این روایت کوشش شده تا پادشاهی دوازده‌سالهٔ افراسیاب در ایران پس از مرگ منوچهر بیان شود، درحالی‌که مطابقِ روایتِ نخست و روایتِ دوم، پادشاهی افراسیاب در زمان منوچهر و محاصرهٔ او در طبرستان بوده است، اما طبری به پادشاهی افراسیاب در زمان منوچهر اشاره نکرده تا خواننده با دو روایت متناقض روبرو نشود. از اینجاست که در روایتِ نخستِ طبری که تیراندازی آرش در آن آمده، دلیلی برای صلح افراسیاب و منوچهر نیز بیان نشده است. همین نکته سبب شده که بلعمی تصور کند که افراسیاب نتوانسته منوچهر را شکست بدهد و کوشش کرده است تا دلیلی برای صلح آن‌ها بیاورد. او می‌نویسد که افراسیاب منوچهر را در شهر آمل محاصره کرد و گرداگرد شهر آمل خار است و درختان و سپاهیان نمی‌توانند آنجا بجنگند. سپس از کتاب «فضایل شهرها» به ویژگی‌های شهر آمل می‌پردازد که این شهر به چیزی نیاز ندارد که از بیرونِ آن بیاورند و برای همین افراسیاب ده سال بر دَرِ طبرستان ماند و نتوانست منوچهر را شکست دهد. در پایان هم افراسیاب به ستوه آمد و با منوچهر صلح کرد که به اندازهٔ پرتاب یک تیر مرز میان آن‌ها باشد. آرش از سپاه منوچهر انتخاب شد و او از کوه دماوند تیری افکند که بر راست رود جیحون نشست و آنجا مرز میان ایران و توران شد (بلعمی، ۱۳۵۳: ج ۱، ۳۴۵-۳۴۸).

طبری در روایت دوم، یک بار به نام «نوذر» اشاره می‌کند، اما او را تنها فرزند منوچهر می‌خواند و اصلاً پادشاهی به نام نوذر در کتاب او نیست. در این روایت ایرانیان دچار قحطی و خشکسالی می‌شوند تا زو پسر طهماسب ظهور می‌کند و افراسیاب را از ایرانشهر می‌راند؛ اما این روایت خشکسالی و قحطی را حمزه اصفهانی (۳۵۰ه) در محاصرهٔ منوچهر آورده است. او در فصل چهارم کتابش می‌نویسد که افراسیاب در روزگار منوچهر دوازده سال بر ایران تسلط

یافت و منوچهر را در طبرستان محاصره کرد. در سال پنجم پادشاهی افراسیاب بر ایران، مردم دچار قحط شدند و تا آخر روزگار او همچنان بودند تا خدا وی را برانداخت. پس از افراسیاب، زو پسر طهماسب به پادشاهی رسید و ویرانی‌های افراسیاب را آباد کرد و در روزگار او کیقباد پدر پادشاهان کیانی به وجود آمد و در زمان پادشاهی او گرشاسپ فرمان راند (اصفهانی، بی‌تا: ۳۴-۳۵؛ ۱۳۴۶: ۳۴-۳۵).

این گفتهٔ حمزه نشان می‌دهد که قحطی و خشکسالی ایران در زمان منوچهر و محاصرهٔ او در طبرستان اتفاق افتاده است نه در پادشاهی زو. حمزه به جای داستان آرش کمانگیر تنها به این جمله بسنده می‌کند که خدا افراسیاب را برانداخت. بیرونی نیز دربارهٔ محاصرهٔ افراسیاب می‌نویسد: «اما منوشچهر و مردم ایرانشهر در آن شهربندان آسیب دیدند، چنان که توانِ آرد کردن گندم و پختن نان -به سبب کُندی کار و درازی مدّت- نداشتند... گفته‌اند که روز تیرافکنی همین روز یعنی «روز تیر» و آن «تیرگان» کوچک است و روز چهاردهم یعنی «کوش روز» همانا «تیرگان» بزرگ است که در آن خبر برخورد تیر (آرش) بدانجا رسید و در روز تیر جای‌های آشپزی و آتش‌دان‌ها شکسته می‌شود چون که در آن روز از (شرّ) افراسیاب رهایی یافتند و هر یک سرِ کار خودش رفت» (بیرونی، ۱۸۷۸: ۲۲۰؛ ۱۳۹۲: ۲۸۸-۲۸۹).

مسعودی در مروج الذهب (۳۴۵ه) می‌نویسد: «پس از منوچهر، سهم پسر آبان پسر اثفیان [اثقبان] پسر نوذر [یود] پسر منوچهر پادشاهی یافت. وی مقیم بابل بود و شصت سال پادشاهی کرد. بیشتر از این نیز گفته‌اند و جنگ‌ها و سرگذشت‌ها و تدبیرهای بسیار داشت... بعد از او افراسیاب... پادشاهی یافت... پادشاهی او بر دیاری که گشاده بود دوازده سال بود و به نزد بسیار کسان عمرش چهارصد سال بود. به سال دوازدهم پادشاهیش زو پسر بهاست... پسر منوچهرشاه بر او غلبه یافت و از پس جنگ‌های بسیار او را شکست داد و کسانش را بکشت و ویرانی‌های افراسیاب را آباد کرد. در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند، گویند سه سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند. مقر او بابل بود» (مسعودی، ۱۹۷۳: ج ۱، ۲۲۵-۲۲۶؛ ۱۳۸۲: ج ۱، ۲۲۰-۲۲۱). مسعودی در کتاب «التنبیه و الاشراف» ذیل «ذکر طبقهٔ دوم از ملوک قدیم ایران» به پادشاهی شصت‌سالهٔ «سهم پسر امان پسر اثفیان پسر نوذر پسر منوشهر» پس از منوچهر اشاره می‌کند و پادشاهی دوازده‌سالهٔ افراسیاب را پس از آن می‌آورد (مسعودی، ۱۹۳۸: ۷۸-۷۹؛ ۱۳۴۹: ۸۴-۸۵).

روایت سومی که مسعودی در کتاب‌های «مروج الذهب» و «التنبیه و الاشراف» آورده است، شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با روایت دوم طبری دارد، اما روایت طبری نیست. مسعودی پس از منوچهر به شصت سال پادشاهیِ

«سهم پسر امان (آبان) پسر اثفیان پسر نوذر پسر منوشهر» اشاره کرده که مقیم بابل بوده و پس از او افراسیاب و پس از افراسیاب زو به پادشاهی رسیده است. از سوی دیگر تنها روایتی که به سخن مسعودی نزدیک است، روایت ابن بلخی (۵۱۰ه) در «فارسنامه» است. او پس از منوچهر به «شهریرامان بن اثفیان» اشاره می‌کند که شصت سال پادشاهی کرده است و می‌توان «شهریرامان» را گشتهٔ «شهر بن امان» دانست که مانند «سهم بن امان» در کتاب التنبیه و الاشراف است و احتمالاً کاتبان یا مصححانِ کتابِ فارسنامه آن را به‌اشتباه نوشته‌اند (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۱۳). نکتهٔ دیگر این است که مسعودی و ابن بلخی در این روایت به داستان آرش اشاره نمی‌کنند؛ ازاین‌رو می‌توان نتیجه گرفت که در کنار روایت آرش کمانگیر در زمان منوچهر، روایت دیگری نیز در کتاب‌های تاریخی بوده که در آن به پادشاهی یکی از نوادگان نوذر پسر منوچهر اشاره می‌شده و در این روایت اخیر سخنی از آرش در میان نبوده است. این روایت شباهت فراوانی با روایت فردوسی و ثعالبی دارد با این تفاوت که به جای «سهم بن آبان» یا «شهر بن امان» که از نوادگان نوذر و منوچهر بوده است، آن‌ها «نوذر» را بر تخت پادشاهی نشانده‌اند.

۴) لشکرکشی افراسیاب در زمان نوذر و کشتن نوذر و بیرون راندن افراسیاب در زمان زَو:

فردوسی؛ ثعالبی (روایت دوم).

۵) لشکرکشی افراسیاب در زمان منوچهر و کشتن منوچهر و داستان آرش در زمان زَو:

دینوری؛ ثعالبی (روایت سوم که تفاوت‌هایی با روایت دینوری دارد).

دینوری (پیش از ۲۹۰ه) می‌نویسد که یکصد و بیست سال پس از پادشاهی منوچهر، افراسیاب به جنگ او آمد. منوچهر در جنگ شکست خورد و کشته شد و افراسیاب بر پادشاهی و کشور او تسلط یافت و بر تخت او نشست. پس از آن افراسیاب نه سال دست به ویرانی زد و مردمِ ایرانشهر در دورهٔ او گرفتار قحطی شدند تا اینکه زاب پسر بودکان به پادشاهی رسید و به جنگ افراسیاب آمد. شخصی به نام «ارسناس» (آرش) که منوچهر به او دستور داده بود تیراندازی را به مردم بیاموزد پیش رفت و تیر و زوبینی به قلب افراسیاب زد و او را کشت و این‌گونه تسلط افراسیاب در ایران به پایان رسید. زاب نیز یک ماه پس از کشته شدن افراسیاب درگذشت (دینوری، ۱۳۳۰: ۱۱-۱۲؛ ۱۳۶۴: ۳۴-۳۵).

در این روایت، منوچهر به دست افراسیاب کشته می‌شود و تیر افکندن آرش نیز بر خلاف روایت‌های مشهور در پادشاهی زاب (زَو) است. به نظر می‌رسد که دینوری یا نویسندهٔ منبع او کوشش کرده تا تناقض این بخش از تاریخ را با تغییر داستان برطرف کند، اما این کار به آشفتگی روایت‌ها دامن زده است. او ابتدا با اسطوره‌زدایی از داستان آرش،

آن را به پادشاهی زَو منتقل کرده و درنهایت آرش را تیرانداز ماهری معرفی کرده است که افراسیاب با تیر و زوبینِ او کشته می‌شود. روایتی شبیه به روایت دینوری در کتاب ثعالبی نیز دیده می‌شود. ثعالبی می‌نویسد که در پادشاهی زَو مردم دچار قحطی و بیماری و خشکسالی شدند و این را نتیجهٔ ریختن خون بی‌گناهان دانستند. افراسیاب که در ری پادشاهی می‌کرد نیز مجبور شد برای یافتن علوفه و خواربار از ری به طبرستان برود. درنهایت افراسیاب با زَو پیمان بست که به اندازهٔ پرتاب تیری که آرش آن را بیندازد کوچ کند. آرش که به پیری رسیده بود به بالای کوه طبرستان رفت و تیر را پرتاب کرد. تیری که افراسیاب نشان خود را بر آن گذاشته بود. آرش پس از پرتاب تیر درگذشت و تیر از طبرستان تا بادغیس و سپس تا زمین خلم از نواحی بلخ رفت و در کوزین فرود آمد و افراسیاب پذیرفت که از طبرستان تا کوزین از زَو فاصله بگیرد و لشکریان خود را به ماوراءالنهر ببرد (ثعالبی، ۱۹۶۳: ۱۳۱-۱۳۴؛ ۱۳۶۸: ۸۹-۹۱).

تا اینجا می‌توان دو روایتِ مشهور از پادشاهی افراسیاب مشاهده کرد:

نخست لشکرکشی افراسیاب در پادشاهی منوچهر و محاصرهٔ او در طبرستان که افراسیاب دوازده سال بر تخت پادشاهی ایران تکیه می‌زند و در این زمان مردم دچار خشکسالی و قحطی می‌شوند و افراسیاب نیز به‌اجبار با منوچهر بر سر پرتاب تیر پیمان می‌بندد. آرش برای این کار انتخاب می‌شود و درنهایت با پرتاب تیر، رود جیحون به‌عنوان مرز ایران و توران پذیرفته می‌شود.

در روایت دوم افراسیاب پس از مرگ منوچهر به ایران لشکرکشی می‌کند و دوازده سال بر تخت پادشاهی ایران می‌نشیند و مردم در دوران پادشاهی او دچار خشکسالی و قحطی می‌شوند. در این شرایط زو پسر طهماسب ظهور می‌کند و افراسیاب را از ایران می‌راند و ویرانی‌ها را آباد می‌کند.

مشخص است که تاریخ‌نویسان با این دو روایت از پادشاهی افراسیاب در ایران روبرو بودند. آن‌ها یا مانند منابع دینوری و ثعالبی می‌بایست این دو روایت را در هم می‌آمیختند و تحریفی از آن ارائه می‌کردند و یا مانند منابع طبری می‌بایست بخش‌های مشابه را از یکی از دو روایت حذف می‌کردند و هر دو را در کتاب خود می‌آوردند.

با توجه به متن‌های تاریخی می‌توان احتمال داد که پادشاهی نوذر در خدای‌نامهٔ پهلوی نبوده است. ممکن است برخی به پیروی از شهبازی (۱۹۹۰: ۲۱۵-۲۱۸) به این موضوع اشاره کنند که خدای‌نامه، روایت‌های گوناگونی (روایت شاهی، روایت دینی، روایت پهلوانی) داشته و احتمالاً پادشاهی نوذر در یکی از این روایت‌ها بوده است، اما این سخن را نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا دستکم یکی از تاریخ‌نویسان دورهٔ اسلامی باید به این روایت اشاره می‌کرد. برای کسانی چون طبری، حمزه اصفهانی و بیرونی شاید داستان‌های اسطوره‌ای و پهلوانی ایرانیان اهمیت چندانی نداشته

باشد، اما تاریخ، سلسله‌نسب و سنوات شاهان ایران برای آن‌ها اهمیت ویژه‌ای داشته است. آن‌ها کتاب‌های متعددی را نام می‌برند که برخی از این کتاب‌ها ترجمهٔ خدای‌نامهٔ پهلوی بوده است، اما هیچ‌کدام کوچک‌ترین اشاره‌ای به پادشاهی نوذر نکرده‌اند. نویسندهٔ بندهش جایی به خدای‌نامه اشاره می‌کند: «دیگر همان موبدان را که به خدای‌نامه از همان دوده خوانند، از این تخمهٔ منوچهراند» (فرنبغ‌دادگی، ۱۴۰۰: ۱۵۴). این نشان می‌دهد که او خدای‌نامه را پیش چشم داشته یا دستکم از محتوای آن به‌خوبی آگاه بوده، اما او نیز پادشاهی نوذر را نیاورده است. اکنون پرسش این است که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری (منبع فردوسی و ثعالبی) از کدام کتاب داستان پادشاهی نوذر را روایت کرده‌اند. همان‌طور که گفته شد مسعودی می‌نویسد که پس از منوچهر «سهم پسر آبان پسر اثفیان پسر نوذر پسر منوچهر پادشاهی یافت. وی مقیم بابل بود و شصت سال پادشاهی کرد...» و سپس به حملهٔ افراسیاب و پادشاهی زو اشاره می‌کند و می‌نویسد: «ایرانیان دربارهٔ کشته شدن افراسیاب و چگونگی کشته شدن او و جنگ‌هایش و جنگ‌ها و مهاجمه‌ها که میان ایرانیان و ترکان بود و کشته شدن سیاوش [سیاوخس] و حکایت رستم پسر دستان سخن بسیار دارند و این همه در کتاب موسوم به «سکیسران» [السکیکین] که ابن مقفع از فارسی قدیم به عربی ترجمه کرده به شرح آمده است با حکایت اسفندیار پسر گشتاسب پسر لهراسب [بهراسب] و کشته شدن او به دست رستم پسر دستان و کشته شدن رستم به دست بهمن پسر اسفندیار و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم. ایرانیان این کتاب را که شامل اخبار گذشتگان و سرگذشت ملوک ایشان است بزرگ شمارند» (مسعودی، ۱۹۷۳: ج ۱، ۲۲۵-۲۲۶؛ ۱۳۸۲: ج ۱، ۲۲۰-۲۲۱). آنچه مسعودی از کتاب «السکیکین» (سکیسران) می‌نویسد با آنچه در شاهنامهٔ فردوسی آمده است، شباهت فراوانی دارد. در این روایت، مسعودی به داستان آرش کمانگیر اشاره نمی‌کند و حملهٔ افراسیاب را نیز پس از پادشاهی «سهم پسر آبان پسر اثفیان پسر نوذر پسر منوچهر» می‌داند. ابن بلخی نیز همین روایت را آورده است و در انتهای آن می‌نویسد که در بعضی از تواریخ ذکر این «شهر بن امان» نیست؛ زیرا بعد از منوچهر می‌گویند افراسیاب بیامد (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۱۳). با توجه به این شواهد نگارنده احتمال می‌دهد که پادشاهی نوذر به این روایت و به کتاب «سکیکین یا سکیسران» بازمی‌گردد که مطابق گفتهٔ مسعودی این کتاب به فارسی میانه نوشته شده بود. به این معنی که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری پس از ذکر پادشاهی منوچهر، محتوای این کتاب را در ادامهٔ کار خود آورده‌اند و آن‌ها پادشاهی را با نام «سهم/شهر پسر آبان...» که نَسَبش درنهایت به نوذر و منوچهر می‌رسیده است حذف کرده‌اند و نوذر را به‌عنوان پادشاه معرفی کرده‌اند. البته ممکن است مسعودی و ابن بلخی یا منابع آن‌ها در ذکر نام این شاه اشتباه کرده باشند و موبدان زردشتی که مسئولیت نوشتن شاهنامهٔ ابومنصوری را بر عهده داشتند در این

مورد روایتِ دقیق‌تری را به کار برده باشند که در آن پس از منوچهر، نوذر به پادشاهی می‌رسید.

مطابق روایت مسعودی و ابن بلخی، افراسیاب پس از مرگ منوچهر به ایران لشکرکشی می‌کند، اما همان‌طور که گفته شد نویسندهٔ بندهش در لشکرکشی افراسیاب در زمان منوچهر به کشته شدن «فرش و نوذر» فرزندان منوچهر اشاره می‌کند و داستان آرش کمانگیر را پس از کشته شدن آن‌ها می‌داند. اگر این روایت، روایت خداینامه باشد، نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری با تناقضی در کار خود روبرو بودند. اگر این نویسندگان داستان آرش را پس از چیرگی افراسیاب بر منوچهر و پادشاهی افراسیاب در ایران می‌آوردند دیگر نمی‌توانستند دوباره به لشکرکشی افراسیاب پس از مرگ منوچهر اشاره کنند؛ زیرا با این روایت، افراسیاب دو بار بر تخت پادشاهی ایران می‌نشست (یک بار در پادشاهی منوچهر و بار دیگر در پادشاهی نوذر) که آشکارا با روایت‌های تاریخی که نشان می‌داد افراسیاب یکبار در ایران به پادشاهی رسیده است تفاوت دارد. آن‌ها مجبور بودند مطابق روایت گروه سوم در طبقه‌بندی‌ای که به آن اشاره شد، لشکرکشی و پادشاهی افراسیاب را پس از مرگ منوچهر بیاورند و به داستان آرش کمانگیر اشاره نکنند. تنها راه نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری برای آوردن داستان آرش کمانگیر این بود که پس از مرگ منوچهر، پادشاهی کیقباد را بیاورند و به پادشاهی نوذر و زو پسر طهماسپ و چیرگی افراسیاب بر ایران در زمان آن‌ها اشاره نکنند. البته با این کار توالی پادشاهان ایران از منوچهر← زو← کیقباد یا منوچهر← نوذر← زو← کیقباد شکل دیگری به خود می‌گرفت (منوچهر← کیقباد) و این کاستی‌هایی را در تاریخ پادشاهان ایران به وجود می‌آورد که قابل قبول نبود.

با توجه به داستان تیرافکندن آرش در اوستا (پورداود، ۱۳۷۷: ج ۱، ۳۴۱ و ۳۵۹) و ویژگی‌های اسطوره‌ای آن باید گفت که این روایت کهن‌تر از روایت بیرون راندن افراسیاب در پادشاهی زو پسر طهماسپ است. البته منظور از کهن‌تر بودنِ داستانِ آرش این نیست که پادشاهی زَو پسر طهماسپ در دورهٔ اسلامی ساخته شده است. نام «زَو از خاندان توماسپ» در اوستا و در فقرهٔ ۱۳۱ از فروردین یشت نیز آمده است (پورداود، ۱۳۷۷: ج ۲، ۱۰۳)، اما روایت پادشاهی و خشکسالی و بیماری و قحطی‌ای که در زمان او اتفاق می‌افتد و پیمانی که با افراسیاب برای تعیین مرز بسته می‌شود و بارش باران و جشن ایرانیان در این روز، همگی از داستان آرش کمانگیر در زمان منوچهر اقتباس شده است و همین موضوع سبب شده که نویسندگانی چون دینوری و ثعالبی یا نویسندگان منابع آن‌ها با دقت در این شباهت‌ها، داستان آرش را به زمان زَو بیاورند و روایت نادرستی را بیان کنند.

اکنون باید پرسید که دلیل این اقتباس از داستان آرش کمانگیر در پادشاهی زَو چیست که در بسیاری از کتاب‌های تاریخی و شاهنامهٔ فردوسی آمده است. در پاسخ می‌توان گفت که با حملهٔ افراسیاب در پادشاهی منوچهر و تیراندازی

آرش و عقب‌نشینی افراسیاب، داستان پادشاهان پیشدادی به پایان می‌رسیده است. در اینجا میان منوچهر و آغاز پادشاهی کیقباد، یعنی میان پیشدادیان و کیانیان فاصله یا فترتی بوده است که تنظیم‌کنندگان خدای‌نامه در دوره‌ای نامعلوم (پیش از دوران اسلامی) کوشش کرده‌اند این خلأ را با آوردن حملهٔ افراسیاب در پادشاهی زو پسر طهماسپ پُر کنند. ازاین‌رو در روایت متأخر افراسیاب پس از مرگ منوچهر به ایران لشکرکشی می‌کرد و دوازده سال بر تخت پادشاهی می‌نشست و به دلیل خشکسالی و قحطی، پادشاهی به نام زَو ظهور می‌کرد و با افراسیاب بر سر تعیین مرزها به توافق می‌رسید. باید گفت که این روایت برای پیوند پادشاهی منوچهر به پادشاهی کیقباد تنظیم شده است و این نظر با روایتی از بندهش محتمل‌تر می‌شود. در این کتاب آمده است: «از زاب سه پسر و دختری زاده شد. قباد نابرنای در صندوقی بود. او را به رود بِهِشتند به محفظه بیفسرد. زاب بدید، بستد، بپرورد و فرزندِ یافته نام نهاد» (فرنبغ‌دادگی، ۱۴۰۰: ۱۵۰). در این روایت «قباد» فرزند ناتنیِ «زو» معرفی شده است –مطلبی که در شاهنامه نیامده است– و کریستن سن (۱۳۸۷: ۱۵۹–۱۵۸) این روایت را اشتباه می‌داند. بیرونی نیز نَسب قباد را این‌گونه می‌نویسد: «کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر بن منوشجهر» (بیرونی، ۱۸۷۸: ۱۰۴)، در اینجا «زغ» می‌تواند همان «زو» باشد، همان‌طور که طبری «زاغ» را صورت دیگری از نام «زَو» می‌داند (طبری، بی‌تا: ۱۵۲؛ ۱۳۷۵: ج ۲، ۳۶۷). اینکه کیقباد را فرزند زو بدانند –حتی اگر این روایت اشتباه باشد– نشان می‌دهد که پادشاهی زَو حلقهٔ اتصال پادشاهان پیشدادی و کیانی است و حتی برخی فراتر رفته‌اند و «گرشاسپ» پهلوان مشهور اوستا را نیز به میان آورده‌اند، چنان که طبری می‌نویسد: «گویند زو و گرشاسب در پادشاهی انباز بودند، ولی مشهور چنان است که شاهی از آنِ زو پسر طهماسب بود و گرشاسب وزیر و دستیار وی بود. گرشاسب پیش پارسیان بزرگ بود اما پادشاهی نداشت» (طبری، بی‌تا: ۱۵۲؛ ۱۳۷۵: ج ۲، ۳۶۹). این نشان می‌دهد که الگوی تنظیم مطالب خدای‌نامه برای ترتیب شاهان و رویدادهای زمان آن‌ها به احتمال فراوان اوستا بوده و نام زَو پسر طهماسپ و گرشاسپ از اوستا به این بخش از تاریخ افزوده شده است. همان‌طور که گفته شد نام «زَو پسر توماسپ» در اوستا و در فقرهٔ ۱۳۱ از فروردین یشت آمده و پس از او به نام «اغریرت» و «منوچهر از خاندان ایرج» نیز اشاره شده است؛ ازاین‌رو چندان دور از ذهن نیست که از همین فقره از فروردین یشت پادشاهی زو اقتباس شده باشد.

نتیجه‌گیری

با توجه به شواهدی که در این جستار آمد می‌توان گفت که پادشاهی نوذر در خدای‌نامهٔ پهلوی نبوده است و نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری این روایت را از کتاب دیگری به کتاب خود برده‌اند. به نظر می‌رسد که در روایت‌های تاریخی

میان پادشاهی منوچهر و پادشاهی کیقباد فترتی بوده است و پیش از دورهٔ اسلامی کوشش شده این خلأ با آوردن پادشاهانی چون «سهم/شهر» و «نوذر» و «زو» پُر شود. نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری در ابتدا لشکرکشی افراسیاب در پادشاهی منوچهر و داستان آرش کمانگیر را حذف کرده‌اند و سپس از کتاب سکیکین/سکیسران که مسعودی به محتوای آن اشاره می‌کند و شباهت فراوانی با محتوای شاهنامه دارد، پادشاهی نوذر و زو را آورده‌اند و روایت این کتاب را دنبال کرده‌اند. این نشان می‌دهد که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری از پیش خود روایتی نمی‌ساختند و کار آن‌ها بر اساس منابعی بوده است. ممکن است برخی تصور کنند که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری می‌توانستند لشکرکشی افراسیاب در پادشاهی منوچهر و داستان آرش کمانگیر را بیاورند و سپس بار دیگر به حملهٔ افراسیاب در پادشاهی نوذر اشاره کنند، اما با این کار تناقضی در روایت آن‌ها به وجود می‌آمد. اگر افراسیاب در پادشاهی منوچهر لشکرکشی می‌کرد و دوازده سال بر تخت پادشاهی ایران می‌نشست و با تیرافکنی آرش به سرزمین خود بازمی‌گشت، بار دیگر هم باید در پادشاهی نوذر لشکرکشی می‌کرد و با کشتن نوذر، دوازده سال دیگر بر تخت پادشاهی ایران می‌نشست و این بار با آمدن زو پسر طهماسپ از ایران رانده می‌شد و این‌گونه افراسیاب دو بار در ایران پادشاهی کرده بود که آشکارا با روایت‌های تاریخی مغایرت دارد. این تناقض را می‌توان در سخن بیرونی نیز مشاهده کرد که برای افراسیاب دو بار پادشاهی و هر بار دوازده سال نوشته است. از سوی دیگر اگر نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری مانند بسیاری از تاریخ‌نگاران پادشاهی نوذر را نمی‌آوردند، باز هم با همین تناقض روبرو بودند. آن‌ها باید افراسیاب را یک بار در زمان منوچهر و بار دیگر پس از مرگ منوچهر، شاهِ ایران می‌خواندند. شواهد نشان می‌دهد که تنها نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری با این تناقض روبرو نبودند، بلکه برخی از تاریخ‌نگاران نیز مانند طبری به پادشاهی افراسیاب در زمان منوچهر اشاره نکرده‌اند و برخی دیگر داستان آرش کمانگیر را در کتاب خود نیاورده‌اند. این گروه از تاریخ‌نویسان تنها روایتِ لشکرکشی افراسیاب در زمان منوچهر و محاصرهٔ او در طبرستان و بیرون راندن افراسیاب توسط زو/زاب را آورده‌اند. با این توضیحات دلیل نیامدن داستان آرش کمانگیر در شاهنامه بر خلاف نظر برخی از پژوهشگران به دلیل داستان‌های خاندان سکائیِ رستم و کارن و مهران و نقش سام و زال در پادشاهی منوچهر نبوده است، بلکه تناقض این بخش از تاریخ که به آن اشاره شد، دلیل اصلی نیامدن داستان آرش در شاهنامهٔ ابومنصوری و به‌تبع آن در شاهنامهٔ فردوسی است.

کتابنامه

آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۳). «تأملی دربارهٔ منابع و شیوهٔ کار فردوسی». نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز. سال ۴۷. شمارهٔ مسلسل ۱۹۲. ص ۸۵–۱۴۷.

ابن بلخی. (۱۳۸۵). فارسنامه. تصحیح و تحشیهٔ گای لیسترانج. رینولد آلن نیکلسون. تهران: اساطیر.

ابن فقیه، احمد بن محمد بن اسحاق. (۱۹۹۶). البُلدان. تحقیق یوسف الهادی. بیروت: عالم الکتب.

الإصفهانی، حمزة بن الحسن. (بی‌تا). تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبیاء. الطبعة الاولی. بیروت: منشورات دار مکتبة الحیاة.

اصفهانی، حمزة بن حسن. (۱۳۴۶). تاریخ پیامبران و شهریاران. ترجمهٔ جعفر شعار. تهران: امیرکبیر.

بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد. (۱۳۵۳). تاریخ بلعمی. تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: زوّار.

بهار، مهرداد. (۱۳۷۶). جستاری چند در فرهنگ ایران. تهران: فکرروز.

بیرونی، محمد بن احمد. (۱۳۹۲). الآثارالباقیه عن القرون الخالیه. ترجمهٔ پرویز سپیتمان (اذکائی). تهران: نی.

البیرونی الخوارزمی، ابی الریحان محمد بن احمد. (۱۸۷۸). آثار الباقیه عن القرون الخالیه. با مقدمه و حواشی زاخائو. لایپزیک.

پورداود، ابراهیم. (۱۳۷۷). یشت‌ها. تهران: اساطیر.

تفضلی، احمد. (۱۳۵۴). مینوی خرد. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

ثعالبی، ابومنصور. (۱۹۶۳). تاریخ غرر السیر: المعروف بکتاب غرر أخبار ملوك الفرس و سیرهم. هرمان زوتنبرغ. تهران: مکتبة الأسدي.

ثعالبی نیشابوری، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل. (۱۳۶۸). تاریخ ثعالبی. ترجمهٔ محمد فضائلی. تهران: قطره.

خالقی مطلق، جلال. (۱۳۶۳). «معرفی قطعات الحاقی (۲) آخرین بخش». ایران‌نامه. شمارهٔ ۱۰. سال سوم. ص ۲۴۶–۲۶۱.

ـــــــــــــ (۱۳۸۱). «نگاهی به هزار بیت دقیقی و سنجشی با سخن فردوسی. (۱)». سخن‌های دیرینه. به کوشش علی دهباشی. تهران: افکار. ص ۳۲۹–۴۰۶.

خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۸۱). «یکی نامه بود از گه باستان (جستاری در شناخت منبع شاهنامهٔ فردوسی)». نامه فرهنگستان. شمارهٔ ۱۹. ص ۵۴–۷۳.

ـــــــــــــ (۱۳۹۶). «چرا داستان آرش کمانگیر در شاهنامه نیست؟». نامه فرهنگستان. شماره ۶۱. ص ۱۴۳–۱۶۱.

دادگی، فرنبغ. (۱۴۰۰). بُندهش. گزارندهٔ مهرداد بهار. تهران: توس.

الدینوری، أبی حنیفة أحمد بن داود. (۱۳۳۰). الأخبار الطوال. محمد سعید الرافع بمساعدة الشیخ محمد الخضري. مصر: مطبعة السعادة.

دینوری، احمد بن داود. (۱۳۶۴). اخبار الطوال. ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی. تهران: نی.

راشد محصل، محمدتقی. (۱۳۸۹). دینکرد هفتم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

الطبری، محمد بن جریر. (بی‌تا). تاریخ الطبری. تحقیق ابو صهیب الکرمی. بیروت: بیت الأفکار.

طبری، محمد بن جریر. (۱۳۶۲). تاریخ طبری. ترجمة ابوالقاسم پاینده. جلد دوم. تهران: اساطیر.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۱). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق. دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار و دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی. تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

کریستن سن، آرتور. (۱۳۸۷). کیانیان. ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا. تهران: علمی فرهنگی.

گردیزی، عبدالحی بن ضحاک بن محمود. (۱۳۶۳). زین الاخبار. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.

المسعودی، علی بن الحسین بن علی. (۱۹۷۳). مروج الذّهب و معادن الجوهر. بتحقیق محمد یحیی الدین عبد الحمید. الجزء الاوّل. الطبعة الخامسة. بیروت: دار الفکر.

مسعودی، علی بن الحسین. (۱۳۸۲). مروج الذهب. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران: علمی و فرهنگی.

المسعودی، علی بن الحسین بن علی. (۱۹۳۸). التنبیه و الإشراف. بتصحیحه و مراجعته عبدالله اسماعیل الصاوی. قاهره: دار الصاوی.

مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۴۹). التنبیه و الاشراف. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مسکویه، احمد بن محمد بن یعقوب. (۲۰۰۳). تجارب الأُمم وَ تعاقُبُ الهِمم. التحقیق سیّد کسروی حسن. الجزُ الاوّل. بیروت: دار الکتب العلمیه.

المقدسی، المطهّر بن طاهر. (۱۹۰۳). البُدء وَ التّاریخ. کلمان هوار. الجزء الثالث. بغداد: مکتبه المثنی.

مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۷۴). آفرینش و تاریخ. ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی. مجلد اول تا سوم. تهران: آگه.

مینوی، مجتبی. (۱۳۵۴). فردوسی و شعر او. چاپ دوم. تهران: کتابفروشی دهخدا.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. (۱۸۸۳). تاریخ. لیدن: بریل.

یعقوبی، احمد بن اسحاق. (۱۳۸۲). تاریخ یعقوبی. ترجمهٔ محمدابراهیم آیتی. ج ۱. چاپ نهم. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

Shahbazi, A. Sh. (1990). "On the *Xwadāy-nāmag*", Acta Iraniaca 30 [= Papers in Honor of professor Ehsan Yarshater], Leiden, pp. 208-29.

West, E. W. (1897). Sacred Books of the East. Vol. 37. Oxford University Press.